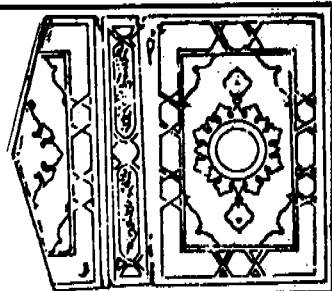


# آینده



شماره‌های ۹-۱۲ (۱۳۶۷)

(سال چهاردهم) آذر - اسفند

فضل‌الله رضا

رئیس پیشین دانشگاه تهران

(اتاوا)

## پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی\*

رستم به‌دنیا می‌آید

به‌زعم این نگارنده، فردوسی مترجم روزمزد کسی و دستگامی نبوده است، که بخشهای نیم خوانده از داستانهای پهلوی را به‌دستور روزانهٔ دیگران به‌شعر فارسی برگرداند. این مرد سخندان پرشور، داستانهای باستان را بسیار خوانده و در فراز و نشیب افسانه‌های آن روزگاران فراوان اندیشیده بود.

\* جلد اول «پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی» در سال ۱۳۴۸ در پاریس نوشته‌شد، و پس از پنج سال تأخیر در سال ۱۳۵۳ در تهران به‌چاپ رسید. جلد دوم همان کتاب در ۱۳۵۲ در اتاوا پایان پذیرفت، ولی تاکنون به زیور چاپ درنیامد.

موضوع جلد دوم چندان بستگی با جلد اول ندارد. داستان از به‌دنیا آمدن رستم شروع می‌شود. چون تهمتن، قهرمان شاهنامه، در مرکز داستان جای دارد، می‌توان گفت که کتاب از همین جا آغاز می‌گردد.

در نسخهٔ اصلی کتاب کوشش به‌کار رفته بود که گریده شعرهای بلند فردوسی، همراه با تفسیر و تحلیلی از جنبه‌های هنری و ادبی آن در متن آورده شود. امید است محدودیت صفحات مجلهٔ آینده این فرصت را باز نگیرد.

روی سخن با خوانندگان است که در گام نخست به دید هنری به‌شاهنامه می‌نگرند. از این‌روی، تأکید در صحت و قدمت نسخه بدله‌ها و معانی بفرنج بعضی کلمات و اشارات که کار کارشناسان ادب و زبان است از چهار چوب این اوراق بیرون می‌ماند. اشعار از نسخهٔ شاهنامهٔ چاپ مسکو (چم) که در ایران رایج است برگزیده شده است.

فردوسی، مانند همه آفرینندگان هنری شاهکارهای جهانی، در ذهن خود برنامه کار و صحنه‌ها و روابط بازیگران را از پیش زیر و روی می‌کند. از همان آغاز کار، ذهن فردوسی مانند شطرنج بازی که بهمیدان قهرمانی جهانی پای می‌گذارد، حرکت مهره‌ها را از پیش در فرمان دارد. از اینرو، هر جا که داستان نزدیکتر به تعلق خاطر اوست، عرصه سخن را هنرمندانه‌تر آماده می‌سازد و خواننده را با خود به گلستان دیگری می‌برد.

سخن فردوسی در روزگار رستم، در نبرد‌ها، و در گفت و شنودهای او اوج می‌گیرد، چنانکه خواننده آگاه خوب در می‌یابد که سخنور طوس در کار آفرینش بزرگی است.

عروسی رودابه و زال، فردوسی را به متن داستان دلخواه وی نزدیکتر می‌کند. رستم به دنیا می‌آید، بچه شیرپرورده می‌شود، پیل و نهنک و ازدها از چنگال وی رهائی نمی‌یابند. استاد طوس، رستم نوجوان را کم کم آماده می‌کند که او را برجای نیای وی، سام یک زخم بنشانند.

\*\*\*

زال سیمرخ پرورده، فرزند جهان پهلوان سام نریمان، رودابه دختر مهرباب و سیندخت کابلی را به همسری برمی‌گزیند. سام با سیاست و تدبیر، مشکلات سیاسی و تژادی را از سر راه برمی‌دارد، و از فریدون پروانه عروسی را به دست می‌آورد. پس از چندی، رودابه نو عروس باردار می‌شود. بار رودابه بسیار گران است، و او را به بستر بیماری می‌کشاند. صورت ارغوانی او زرد و میان لاغرش فربه می‌گردد. داستان به دنیا آمدن رستم در شاهنامه با این بیت پرنیایی استاد آغاز می‌شود:

سی برنیامد برین روزگار که آزاده سرو اندر آمد بیار

سرو بالا بلند، در ادب فارسی، خوشترین نمودار قامت آدمی و اشارت به خرامیدن و زیست اوست. آزادگی و سرفرازی سرو هم، در ذهن مردم سرزمین ما هزار گونه غوغای سربلندی و نیکنمایی و سرکشی و بی‌اعتنائی دلپذیر برمی‌انگیزد. از این دست هزار نقش و سخن به خاطر می‌آید.

از زبان فردوسی به یاد می‌آوریم:

«بسرو سهی بر سهیل یمن»، «خم آورد بالای سرو سهی»، «یکی سرو بد نا بسوده

سرش».

و از سعدی:

اگر سروی بی‌الای تو باشد نه چون قد دلارای تو باشد

«سرو ندیدم بدین صفت متمایل»

و از حافظ:

۱- رجوع فرمائید به جلد اول پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی.

۲- «بار دار» ترکیب ساده فارسی بجای «حامله» نیکو به نظر می‌رسد.

چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزار  
خورد ز حسرت روی تو هر گلی خاری  
مرا درخانه سروی هست کاندرا سایه قدش  
فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم  
می‌شکفتم زطرب زانکه چو گل بر لب جوی  
برسرم سایه آن سرو سهی بالا بود.  
در زبان فاخر حافظ، گاهی اصطلاح سرو بالا بلند، گاهی معانی لطیف‌تر و روحانی‌تر  
دربر می‌گیرد، مانند:

به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید  
که می‌رویم به داغ بلند بالا  
سرو سهی از باغ نیکنامی و سرفرازی به گلزار و چمن می‌خرامد و رفته رفته  
به گوشه خاطر گوشه گیران سخن عرفانی هم راه می‌یابد — فی‌المثل از فروغی بسطامی  
می‌شنویم:

طوبی و سدره گر بقیامت مرا دهند  
یک جا فدای قامت رعنا کنم ترا  
سرو سهی میوه بر نمی‌آورد، از این روی هم راست و برکشیده و سر بلند است.  
اما اگر سرو باردار شود، سنگینی میوه، پشت و سر برکشیده‌اش را خم می‌کند، اینجاست  
که می‌گویند: «که آزاده سرو اندر آمد بیار»<sup>۲</sup>.  
روزی نزدیک دوران زایمان، رودابه از هوش می‌رود، سیندخت و همگان نگران  
می‌شوند، گمان می‌برند که رودابه به‌بستر مرگ درافتاده است.  
گفت و شنود دختر باردار و مادر پریشان و شرح زایمان را، کدام نویسنده دیگر  
فارسی زبان سوای فردوسی چنین ساده و زیبا بیان کرده است؟

بسی بر نیامد برین روزگار  
بهار دل‌افروز پژمرده شد  
شکم گشت فربه و تن شد گران  
بدو گفت مادر که ای جان مام  
چنین داد پاسخ که من روز و شب  
همانا زمان آمدستم فراز  
تو گوئی بسنگستم آگنده پوست  
چنین تا گه زادن آمد فراز  
چنان بد که یک روز ازورفت هوش  
خروشید سیندخت و بشخودروی  
یکایک بدستان رسید آگهی

توصیف را ببینید، می‌گوید گوئی پوستم را با سنگ پر کرده‌اند و کودکی که در  
درون من است از آهن پرداخته‌اند — شاعر سخن نو می‌گوید، وصف او خیال‌انگیز است،

۳ — سعدی، افضح المتکلمین که به شاهنامه دلستگی آشکار دارد، از این دست اصطلاحات زیاد  
به کار می‌برد، مانند:

یکی درخت گل اندر میان خانه ماست  
یکسوی میوه برنمیاری  
که سروهای چمن پیش قامتش پستند  
جواب داد که آزادگان تهیدمستند

بینی از غزلی نیست که در چند صد سال هزارها بار در غزلها و قصیده‌های گویندگان تکرار شده باشد.<sup>۴</sup>

در میان این گرفتاری‌ها، زال تدبیر می‌کند، و لختی از پر سیمرغ را بر آتش می‌گذارد و به سیندخت مژده می‌دهد که نگران نباش، که درد رودابه را سیمرغ کاردان دوا خواهد کرد. سیمرغ مانند ابر تیزرو از آسمان فرا می‌رسد. زال مانند کودکی که به نزد مادر دانشمند نشسته باشد بر او درود می‌فرستد، فروتنی می‌کند، و معلوم است که زال در برابر مشکل بزرگی قرار گرفته و به مادر برای گره‌گشایی روی آورده است، اما سیمرغ، مادر کاردان، می‌داند که پسرش اکنون خود مردی آراسته است، گفتار او با زال مثل گفتار مادر داناتی است که پسرش بمسبهداری لشکر یا شاهی رسیده باشد. نمی‌گوید پسر چرا گریه می‌کنی؟ به زبان بلند و مناسب این صحنه می‌پرسد: «به چشم هژیر اندرون نم چراست؟»<sup>۵</sup>

سیمرغ زال را دلناری می‌دهد، می‌گوید زنگ غم از دل بزای که کسوک ناموری از رودابه نصیب تو خواهد شد. کودکی که نیروی مردی و زور و دلاوری و خرد و کاردانی او از همه برتر خواهد بود. اما بار آزاده سرو کابل باری گران است، کودکی که باید به دنیا بیاید قهرمانی است که جهان همتای او ندیدست. زایمان از راه طبیعی مقدور نیست، تدبیر دیگری باید کرد.

بیالین رودابه شد زال زر	پر از آب رخسار وخسته جگر
همان پر سیمرغش آمد بیاد	بخندید و سیندخت را مژده داد
یکی مجمر آورد و آتش فروخت	وز آن پر سیمرغ لختی بسوخت
هم اندر زمان تیره‌گون شد هوا	پدید آمد آن مرغ فرمان روا
چو ابری که بارانش مرجان بود	چه مرجان که آرایش جان بود
برو کرد زال آفرین دراز	ستودش فراوان و بردش نماز
چنین گفت با زال کین غم چراست	بچشم هژیر اندرون نم چراست
کزین سرو سیمین بر ماه روی	یکی نره شیر آید و نامجوی
که خاک پی او بیوسد هژیر	نیارد گذشتن بسر برش ابر
از آواز او چرم جنگی پلنگ	شود چاک‌چاک و بنخاید دوچنگ
هران گرد کاواز کوپال اوی	بیند برو بازوی و یال اوی
ز آواز او اندر آید ز پای	دل مرد جنگی بر آید ز جای
بجای خرد سام سنگی بود	بخشم اندرون شیر جنگی بود
بیالای سرو و بنیروی پیل	باواز خشت افگند بر دو میل
نیاید بگیتی ز راه زهش	بفرمان دادار نیکی دهش

۴- خواننده آگاه، چون به این گونه شاه بیتها می‌رسد، حدیث محمود و سیم و زر و ترک و تازی و تعصبا را از دل می‌زاید، و از باده شعر ناب سرمست می‌شود. آن حاشیه‌ها و داعیه‌ها قشر و پوستی بیش نیست.

۵- فردوسی در آئین سخنوری و مکالمه، استادی بی‌همتاست.

بیاور یکی خنجر آبگون      یکی مرد بینا دل پرفسون  
 نخستین بمی ماه را مست کن      ز دل بیم واندیشه را بست کن  
 سیمرغ به زال می‌گوید، نخست رودابه را به می مست کن که ترس و بیم واندیشه  
 از او بریزد، - و این به جای داروی بیهوشی است - آنگاه، (پزشك) مرد بینا دل  
 کار آزموده‌ای بیاور تا به خنجر آبداده پهلوی رودابه بشکافد و بچه از پهلوی او بیرون  
 کند - سپس پهلوی رودابه بدوزد (بخیه کند) و از گیاه و ترکیبی که می‌گویم بر  
 زخم او مرهم بگذارد. خداوند به تو پسر بلند اختری عنایت خواهد کرد.

بکافد تهیگاه سرو سهی      نباشد مر او را ز درد آگهی  
 وزو بجاه شیر بیرون کشد      همه پهلوی ماه در خون کشد  
 وز آن پس بدوز آن کجا کرد چاک      ز دل دور کن ترس و بیمار و باک  
 گیاهی که گویمت باشیر و مشک      بکوب و بکن هر سه در سایه خشک  
 بساو بر آلالی بر خستگیش      بینی همان روز پیوستگیش  
 بدو مال از آن پس یکی پر من      خجسته بود سایه فر من  
 ترا زین سخن شاد باید بدن      پیش جهاندار باید شدن  
 که او دادت این خسروانی درخت      که هر روز نو بشکفاندش بخت  
 بدین کار دل هیچ غمگین مدار      که شاخ برومندت آمد بیار  
 بگفت و یکی پر ز بازو بکند      فکند و پیرواز برشد بلند  
 بشد زال و آن پر او برگرفت      برفت و بکرد آنچه گفت ای شکفت  
 بدان کار نظاره شد يك جهان      همه دیده پر خون و خسته روان  
 فرو ریخت از زهره سیندخت خون      که کودک ز پهلوی کی آید برون

این دستور احتمالاً نخستین جراحی دانشی است که در افسانه‌های باستانی می‌یابیم  
 و زبان فردوسی چنان آمیخته به دانش است که گوئی نگارنده داستان از سده نوزدهم یا  
 بیستم سخن می‌گوید. سخن از پولاد آبداده و داروی بیهوشی و شکافتن و دوختن و  
 (سزارین) و درد فرونشاندن است، چنانکه بنیان سخنان فردوسی از زبان سیمرغ با  
 دانش پزشکی ما هم آهنگ است. غرض این نیست که فردوسی بردانش پزشکی چیره  
 بوده، سخن اینجاست که نایغه‌های علم و هنر اساس کارها را در رشته‌های گوناگون لمس  
 می‌کنند. اما مردم معمولی غالباً در جزئیات غرق می‌شوند، چون شاخه‌های نازک را از  
 تنه‌های تناور باز نمی‌شناسند.

در دو سه بیت کوتاه، فردوسی گیاهی را از دفتر داروئی پزشکی برمی‌گزیند،  
 شیر و مشک بدان می‌افزاید، می‌کوبد و در سایه خشک می‌کند، می‌ساید و دارو را  
 به زخم می‌آلاید، می‌گوید در همان روز نخست بریدگی التیام خواهد یافت.

سیمرغ مانند پزشک حادثی که وقتش در گرو کارهای فراوان باشد در بالین بیمار  
 زبانه درنگ نمی‌کند، درد را درست تشخیص می‌دهد، دواي بیمار را مقرر می‌دارد، و  
 آنگاه از پی کار خود می‌رود. پزشک گرانمایه ما پری از بال خود را مانند (کارت

ویزیت و شماره تلفن) در پیش زال می‌گذارد تا اگر بار دیگر بوی نیاز افتاد به‌دو دسترسی بیابند.

سیندخت و جمع دربارها همچنان نالان و گریان‌اند، زیرا این گفته زال مرغ پرورده را باور نمی‌دارند - آخر چگونه ممکن است کودک را از پهلوی مادر به‌در آورند؟ البته زال به گفته مادر خوانده دانای خود سیمرغ، اطمینان دارد، ولی سیندخت و دیگران طبیعی است که چنین اعتقادی به سیمرغ نمی‌توانند داشته باشند.

موبد چیره دستی دستور سیمرغ را به‌کار می‌بندد، و پهلوی رودابه را می‌شکافد، و سرانجام پس از عمل جراحی پسر درشت بی‌مانندی را بدون آزار از پهلوی او بیرون می‌آورد. پزشک آنگاه پاره شده‌ها را می‌دوزد و بر زخمها مرهم می‌گذارد و داروی آرامش می‌دهد.

رودابه شبانروزی بیهوش ماند، و چون به‌هوش آمد و شیر بچه زیبای او را به‌وی باز نمودند لب به‌خنده گشود، خستگیها را فراموش کرد - کودک را هم رستم نام نهاد.

بیا مد یکی موبدی چرب دست	مر آن مامرخ را بمی کرد مست
بکافید بسی رنج پهلوی ماه	بتابید ممر بچه را سر ز راه
چنان بی‌گردش بیرون آورید	که کس در جهان این شگفتی ندید
یکی بچه بد چون گوی شیرفتی	بیلا بلند و بدیدار کش
شگفت‌اندرو مانده بد مرد وزن	که نشنید کس بچه پیل‌تن
همان درد گاهش ۷ فرو دوختند	بدارو همه درده بسپوختند
شبانروز مادر ز می خفته بود	ز می خفته و هش‌ازو رفته بود
چو از خواب بیدار شد سروین	بسیندخت بگشاد لب بر سخن
برو زر و گوهر برافشانند	ابر گردگار آفرین خوانند
مر آن بچه را پیش او تاختند	بسان سپهری بر افراختند
بخندید از آن بچه سرو سهی	بدید اندرو قر شاهنشهی

در بعضی نسخه‌ها میان ابیات ۱۵۰۹ و ۱۵۱۰ شاهنامه چاپ مسکو دو بیت زیر

آمدست:

همه موی سر سرخ و رویش چو خون	چو خورشید رخشنده آمد برون
دو دستش پسر از خوق ز مادر بزاد	ندارد کس اینچنین بچه ییاد

گوینده در بیت دوم اشاره Allegoric به جنگ آوری و خون‌ریزی این پسر نوزاد می‌کند، می‌گوید رستم آنگاه که از مادر بزاد دو دستش به‌خون آلوده بود، و این کنایه لطیفی است به‌آینده قهرمان داستانهای شاهنامه. کودک، مردی بزرگ و نامدار خواهد شد، اما از سرانگشتانش همیشه خون دشمنان کشورش فرو خواهد ریخت. مردی است که در راه بر شدن بر آسمان نام و جهانگیری از هیچ کس و هیچ چیز نخواهد

۷ و ۸- در پاورقی چاپ مسکو بجای این کلمات: «درزگاهش» و «درز» آمده و در شاهنامه چاپ دبیرساقی زخمگاهش درج شده است.

هراسید، دوست و دشمن و خویش و بیگانه و سپهدار و شاهزاده و شهریار هر که سد راه او باشد از چنگال خونریزش رهایی نخواهد یافت. ولی باید افزود که در همه این داروگیرها حرص جاه و مال و رشک و حسد برداشته‌های دیگران در ذهن او راه نمی‌یابد. نوعی خرد و داد و دهش، رهنمای این سپهسالار جهانگیر خواهد بود، که محور آن نام نیک و آزادی و سرافرازی است.

نکتهٔ جالب دیگر این است که يك «عروسك» از حریر به‌صورت و هیكل و اندازهٔ رستم نوزاد می‌پردازند و درون آن را از مو پر می‌کنند و عروسك را با ستان و کوپال براسب می‌نشانند و به‌زديك سام هدیه می‌فرستند که خداوند به‌فرزند تو امروز چنین کودکی عنایت کرده است.

این عروسك تقریباً به‌جای مجسمه و عكس و نقش، هدیه‌ای است که به‌پیشگاه پدر بزرگ کودک نوزاد فرستاده‌اند.

یکی کودکی دوختند از حریر	بیلاي آن سیر فاختورده شیر
درون وی آگنده موی سمور	برخ بر نگاریده ناهید و هور
ببازوش بر ازدهای دلیر	بچنگ اندرش داده چنگال شیر
بزیر کش اندر گرفته سنان	بيك دست کوپال و دیگر عنان
نشاندهش آنکه بر اسپ سمنده	بگرد اندرش چاکران نیز چند
چو شد کار یکسر همه ساخته	چنان چون بیاست پرداخته
هیون تکاور برانگیختند	فرمان بران بر درم ربختند
پس آن صورت رستم گرز دار	ببردند زديك سام سوار
از کابل تا زابلستان جشنها برپای می‌کنند، و می و رامشگران مجلس آرا می‌شوند.	
یکی جشن کردند در گلستان	ز زاولستان تا بکابلستان
همه دشت پر باد و نای بود	بهر گنج صد مجلس آرای بود
بزاولستان از کران تا کران	نشسته بهر جای رامشگران
نبد کهنتر از مهتران بر فرود	نشسته چنان چون بود تار و پود

نکتهٔ جالبی که در اینجا به‌چشم می‌خورد این است که در مهمانیها توانگر و بینوا و ارباب و رعیت کنار هم می‌نشینند و زنجیرهای تشریفات و تعارفات معمولی پاره می‌شود.

شاید بیت چهارم نمودار، آزاد منشی خود فردوسی باشد که در داستان انعکاس یافته — بعید هم نیست که این آئین مردمی در اصل داستان پهلوی آمده باشد. به‌هر حال نویسندهٔ انسان دوست ما نکات اخلاقی و انسانی را هیچگاه از نظر فرو نمی‌گذارد. تأمل در این ریزه‌کارها برای شناسائی سیمای هنری و انسانی و اخلاقی گویندگان ضرورت دارد.

وقتی پیکر (مجسمه) رستم را به‌سام می‌نمایند موی براندامش راست می‌شود، چه این پسر درست به‌خود او می‌ماند — آیا ممکن است چنین گردآسا کودکی پای به‌جهان بگذارد؟

سام می‌گوید، اگر کودک نوزاد زال نصف این اندازه هم باشد، باز روشن است که بر همان سان روزی پهلوانی بی‌همتا خواهد شد.

پس آن پیکر رستم شیرخوار	ببردند نزدیک سام سوار
ابرسام یل موی بر پای خاست	مرا ماند این‌پرنیان گفت راست
اگر نیم ازین پیکر آید تنش	سرش ابر ساید زمین دانش
وزان پس فرستاده‌را پیش‌خواست	درم ریخت تا بر سرش گشت‌راست
بشادی برآمد ز درگاه کوس	بیاراست میدان‌چو چشم‌خروس
می‌آورد ورامشگران‌را بخواند	بخوانندگان بر درم برفشانند
بیاراست جشنی‌که خورشید و ماه	نظاره شدند اندران بزمگاه

سام با اینکه از شباهت زیاد کودک به‌خود او درشگفت است، باز متوجه مبالغه و تملق اطرافیان خود هست، که برای خوشامد او، ممکن است مجسمه (پیکر) را بزرگتر از مقیاس حقیقی آن ساخته باشند. سیه‌سالار کهنه‌کار در ارزیابی خیر نوزاد میانه‌روی را در ذهن خود می‌گنجاند تا زیاد به‌دام دروغ و خوشامد درنیفتد. فردوسی سخنوری بیناست که نکات لطیف روانشناسی از چشم تیزبین او دور نمی‌ماند.

پس از جشن و سرور، سام فرستاده زال را با نامه باز می‌گرداند، و در نامه از «پیکر» رستم ستایش می‌کند، توصیه می‌نماید که از نوزاد خوب نگهداری کند. فردوسی پیام سام را با بیت‌های بلند آراسته است. مثلاً آنجا که سام می‌گوید، که نهانی دعا می‌کرد و از خداوند می‌خواست که از تخته زال فرزندی بیاید.

نخست آفرین کرد بر کردگار	بران شادمان گردش روزگار
ستودن گرفت آنگهی زال را	خداوند شمشیر و کسوپال را
پس آمد بدان پیکر پرنیان	که یال یلان داشت فرکیان
بفرمود کو را چنان ارجمند	بدارید کز دم نیابد گرد
نیایش همی کرد اندر نهان	شب و روز با کردگار جهان
که زنده ببیند جهانبین من	ز تخم تو گردی به‌آئین من
کنون شد مرا و ترا پشت‌راست	نبایدجز از زندگانش خواست
فرستاده آمد چو باد دمان	بر زال روشن دل و شادمان

میزان سرفرازی پدر جوان را، که زناشویی او از آغاز با دشواریها آمیخته بود، از داشتن چنین فرزند درشت و زیبا خوب می‌توان حدس زد.

زال مرغ پرورده همواره دوران کودکی خود را به‌خاطر می‌آورد، و از اینکه پدر او را نپذیرفت و به‌کوه انداخت، طبعاً هنوز دل آزرده است. امروز خداوند به‌او که این همه رنج و ستم جامعه و پدر را تحمل کرده، پسری عنایت فرموده که بی‌همتا است — تأئید و ستایش سام اکنون برای زال از نظر روانکاو بسیار دلپذیر و آرامش بخش است:

چو بشنید زال این سخنهاي نغز	که روشن روان اندر آید بمغز
بشادیش بر شادماهی فرزند	برافروخت گردن بچرخ کبود



## پرورش بچه شیر

قهرمان بزرگ داستانهای شاهنامه، از همان روز که به دنیا می‌آید، شگفت‌انگیز و نیرومند و بی‌همتاست. در آغاز، ده دایه به رستم شیر می‌دهند، آنگاه که کودک نوزاد را از شیرخواری برمی‌گیرند، به اندازه پنج تن غذا می‌خورد. خلاصه، جان و تن رستم به سرعت پرورش می‌یابد. چند سالی نمی‌گذرد که کودک نابالغ هیکل شیرمردی دلیر پیدا می‌کند، که بسیار به‌سام یل می‌ماند. نشانه‌های خرد و رأی و فرهنگ هم این شباهت کودک و سام را تأیید می‌کند - گوئی مایه‌های فرزاندگی و پهلوانی را در نهادش آمیخته‌اند.

برستم همی داد ده دایه شیر	که نیروی مردست و سرمایه شیر
چو از شیر آمد سوی خور: نی	شد از نان و از گوشت افزودنی
بدی پنج مرده مر او را خورش	بماندند مردم از آن پرورش
چو رستم ببمود بالای هشت	بسان یکی سرو آزاد گشت
چنان شد که رخشان ستاره شود	جهان بر ستاره نظاره شود
تو گفتی که سام یلستی بجای	بیلا و دیدار و فرهنگ و رای

وقتی آوازه رشد بی‌سابقه این کودک شیر مانند، به‌سام می‌رسد آرزوی دیدار او در دلش می‌افتد. جهان پهلوان گران سنگ ایران، از زابل به کابل به میهمانی می‌آید. مهرباب پدر رودابه و زال، لشکر را به احترام سپهدار پیر آماده می‌کنند، و پیلان و اسبان به راه می‌افتند و اما فردوسی داستان‌نگار شیربچه زال را به این سادگی به‌سام و بزرگان نشان نمی‌دهد. برای نمایش دادن برز و بالای رستم که کودک گرد صولتی است، برآئنده پیل تخت زرین می‌نهند و بچه شیر را با تاج و کلاه و کمر و تیر و کمان بر پشت پیل می‌نشانند. چون سام جهان پهلوان نمودار می‌شود، مهرباب و زال از دور از اسب فرود می‌آیند، و بر سام درود می‌فرستند. سام با تحسین و شگفتی به پور زال می‌نگرد، و آرزو می‌کند که این هژبر جوان زندگانی شاد و دراز بیابد.

چو آگاهی آمد بسام دلیر	که شد پور دستان همانند شیر
کس اندر جهان کودک نارسید	بدین شیر مردی و گردی ندید
بچنید مر سام را دل ز جای	بدیدار آن کودک آمدش رای
سپه را بسالار لشکر سپرد	برفت و جهان‌دیدگان را ببرد
چومهرش سوی پوردستان کشید	سپه را سوی زاولستان کشید
چوزال آگهی یافت برست کوس	زلشکر زمین گشت چون آبنوس
خود و گرد مهرباب کابل خدای	پذیره شدن را نهادند رای
یکی ژنده پیلسی بیاراستند	برو تخت زرین بیاراستند
نشست از بر تخت زر پور زال	ابا بازوی شیر و باکف و یال
بسر برش تاج و کمر بر میان	سپر پیش و در دست گرزگران
چو از دور سام یل آمد پدید	سپه بر دو رویه رده بر کشید

فرو درآمد از باره مهراب و زال  
 یکایک نهادند سر بر زمین  
 چو گل چهرهٔ سام یل بشکفید  
 چنان همش بر پیل پیش آورد  
 یکی آفرین کرد سام دلیر  
 ببوسید رستمش تخت ای شگفت  
 بزرگان که بودند بسیار سال  
 ابر سام پل خواندند آفرین  
 چو بر پیل بر بچهٔ شیر دید  
 نگه کرد و با تاج و تختش بدید  
 که تهما هژبرا بزى شاد دیر  
 نیا را یکی نو ستایش گرفت

رستم کودک، پس از ستایشها و شادمانی از این سخن که وی به پدر بزرگش می‌ماند، مانند همهٔ کودکان، هنوز از راه نرسیده، بی‌درنگ خواهشهای دلش را با پدر بزرگش در میان می‌نهد.

همی اسب و زین خواهم و درع و خودی

سام جهاندیده، در تأیید شگفتی خود از به دنیا آمدن چنین شیربچه، به زالی می‌گوید که تا صد پست شنیده نشده است که نوزاد را از پهلوی مادر بیرون آورند، و این همانا برهنمونی ایزدی بودست:

که کودک ز پهلوی برون آورند  
 بسمرغ بادا هزار آفرین  
 که گیتی سپنجست پر آی و رو  
 بدین نیکوئی چاره چون آورند  
 که ایزد و را ره نمود اندرین  
 کهن شد یکی دیگر آرند تو

بیت آخر بسیار بلیغ است، و آگاهی مداوم فردوسی را از گذر روزگار می‌رساند، که در این سرای پرآی و رو همهٔ ما چند روزی مهمانیم، و چون یکی «کهن» شد دیگری «نو» جای نشین او می‌شود. آفرینش این‌گونه شعر ناب، گسواه به‌نیوغ شگفت آمیز گوینده است - چنین سخن بلند، با محیط اجتماعی شاعر و اعتقادات مذهبی و سیاسی او، یا پادشاه همعصر او، یا نام و نشان مکتبی که در کودکی در آن درس خوانده، ربطی ندارد. این بیت درخشان، الماسی است که از کان درون خود گوینده برآمده است.

سام جهان پهلوان به دروازهٔ پیری رسیده و در کار رفتن است، ولی از او دلیرتر هم روزگار می‌تواند پرورش بدهد. انبان روزگار، مانند مغز کوزه‌نظران خودبین تهی نیست. جهان دائماً در حرکت و در آفرینش است. به اصطلاح فیزیک دانان دستگاهی است Dynamic یعنی متحرک و دگرگونی پذیر، جهانی که نو می‌آفریند و کهن را دفن می‌کند. دانشمندان نو - پهلوانان نو - دانشهای نو - روشهای نو - سیاستهای نو - آفتبهای نو - بزرگان نو - رستنیهای نو - دد و دام نو - تندرستیهای نو و میکروبهای نو.

مجلس جشن و سرور آماده و سرها گرم باده می‌شود: بهمی دست بردند و مستان

۹- این مصرع در «چم» چنین است: همی پشت زین خواهم و درع و خود. بیتهای ۱۵۷۴ تا ۱۵۹۰ «چم» شرح شگفتی سام از یال و بازوی و سینه فراخ و دل شیر و زور برآسای رستم جوان است. همه با هم به سوی کاخ می‌روند. مضمون بسیار بلند در این چند بیت دیده نشد.

شدند. توصیف فردوسی زیبا و از دید ادبی بلند و گرم و خیال‌انگیز است. مثلاً می‌گوید: مهرباب مست شد و مستان وار به‌شوخ طبعی گفت همینقدر که من و رستم و اسب و شمشیر دست به‌دست هم بدهیم دیگر نه زال و نه سام و نه شاه و نه فلک کسی جلوی ما نمی‌تواند تاب بیاورد — می‌گوید حالاً صبر کنید تا سلاح برای رستم درست کنم، همین رستم و من روزی باز آئین ضحاک را زنده می‌کنیم و شما جرأت پرخاش هم نخواهید داشت (به‌صورت ضمنی). سام و زال از این شوخیها لذت می‌برند. می‌شور در سرها افکنده و پرده آن را برداشته، خودستائی‌ها و بت‌پرستیها و گردنفرازیها جای خود را به‌شوخ و بی‌پیرایگی داده، مجلس گرم و با صفا و بی‌آلایش شده است.<sup>۱۵</sup>

بمی دست بردند و مستان شدند	ز رستم سوی یاد مستان شدند
همی خورد مهرباب چندان نبید	که چون خویشش کس بگیتی ندید
همی گفت نندیشم از زال زر	نه از سام و نه شاه با تاج و فر
من و رستم و اسب شبدیز و تیغ	نیارد برو سایه گسترده میغ
کنم زنده آیین ضحاک را	بپی مشک سارا کنم خاک را
پر از خنده گشته لب زال و سام	ز گفتار مهرباب دل شادکام

وقتی سام آماده بازگشت بشهر خود میشود، بزال می‌گوید: پسر، حس میکنم که آفتاب عمرم بر لب بام رسیده است:

که من در دل آیدون گمانم همی      که آمد بتنگی زمانم همی

از این رو، سام زال را پندهای گرانبه‌ای می‌دهد، که انسان باید دانش و خرد را بر مال و خواسته برگزیند. در این جهان گذران به‌راه راست باید گروید، و درون و بیرون آدمی باید یکان باشد. ما در سرای آفرینش چند روزی بیش برجای نمی‌مانیم، در این ایام کوتاه و زودگذر، درستی و داد و خرد باید پیشه کرد.

چنین گفت مر زال را کای پسر	نگر تا نباشی جز از دادگر
بفرمان شاهان دل آراسته	خرد را گزین کرده بر خواسته
همه ساله بر بسته دست از بدی	همه روز جسته ره آیزدی
چنان دان که برکس نماند جهان	یکی بایدت آشکار و نهان
برین پند من باش و مگذر ازین	بجز بر ره راست مسیر زمین
که من در دل آیدون گمانم همی	که آمد بتنگی زمانم همی
دو فرزند را کرد پدرود و گفت	که این پند ها را نباید نهفت

۱۵ — سخن بلند فردوسی، از دید علوم اجتماعی روشنگر شوخ‌طبعی و بذله‌گوئی تژادی مردم سرزمین ماست. مهرباب، خود از تژاد ضحاک است که روزی بر ایران فرمانروائی داشته‌اند، اینک به‌شوخ و بذله می‌گوید، که او و رستم دست به‌دست خواهند داد، و روزی دمار از روزگار ایران برخواهند گرفت.

— عرضه داشت این شوخ چشمی‌ها و پذیرش آن نشان می‌دهد که ظریف‌گوئی و شوخی و هزل مردم این سرزمین ریشه کهن دارد.

با زبان پولادین فردوسی خواننده باید خود بیشتر آشنا شود، مثل «برین پندمن باش همداستان»، یا تنگی زمان، که در عصر ما گاه ترکیب خشن ضیق وقت را به جای آن به کار می‌برند، و یا دو فرزند به جای دو نسل. لذت هنرمندی و سخنوری در بازی با کلمات و اندیشه‌هاست هرچه با این بازیها فروتر ما توس باشیم لذت بیشتر دست می‌دهد. يك نکته نگفته دیگر هم در سخن استاد نهفته است. فردوسی زیرك اهل دانش است، وقتی می‌گوید به راه راست برویم، خواهند گفت بسیار خوب، اما، بگو راه راست کدام است؟ صراط مستقیم، گفتنش آسان و شناختنش دشوار است. آری اما این دهقان طوس گوئی از نژاد دیگری غیر از ماست، که نخواننده‌ها را درمی‌یابد. فردوسی می‌گوید برای تو راه راست آن است که در آن آشکار و نهان تو یکسان باشد. همان که آموخته‌ای به کار بری - همان که در دل آرزو می‌کنی به زبان بیاوری، و بیم و ریا در درون تو توفانها پدیدار نکند. آشکار و نهانت یکی باشد. اگر روزی فرصت دست داد، مبتای علمی این سخن را که مدتهاست درباره آن اندیشیده‌ام، در مقام مناسبی عرضه خواهم داشت. طرح آن معنی، نیاز به شناخت فضاهای ریاضی و مفهوم فلسفی فاصله دو نقطه، یا دوشی دارد.



## خواهش، خواهش، خواهش، خواهش، خواهش

آخرین شماره سال ۶۷ تقدیم شد. از مشترکین علاقه‌مند به دریافت شماره سال آینده خواهشمندیم فوراً قبل از خردادماه وجه اشتراك خود را بفرستند تا کمکی به ما باشد.

این شماره برای مشترکینی که وجه اشتراك ۶۷ را نپرداخته‌اند ارسال نشد. لذا امیدواریم اگر از انتشار این شماره مطلع شدند و یا دوستان به آنها خبر دادند وجه اشتراك را به ترتیبی که در صفحه سوم پشت جلد ذکر شده است بپردازند و در صورتی که مجله را نپسندیده‌اند شماره‌های دریافتی سال ۶۷ را برگردانند و از ضرر مجله خوشنود نباشند و ما را به همان دردمس تهیه کاغذ و گران شدن پست و خاموشی برق چاپخانه واگذارند.

شماره اول سال جدید منحصراً برای کسانی فرستاده می‌شود که وجه اشتراك سال ۶۷ را پرداخته باشند.